



پرده از اسم شد مسمّا را	موج پوشید رویِ دریا را
فهم کن آشیانِ عنقا را	نیست جز اسم، بالِ پروازش
تک و پو داد جانِ اشیا را	جلوه‌های جمالِ بی‌رنگی
جیبِ ناموسِ صد زلیخا را	عصمتِ حسنِ یوسفی زده چاک
معتبر جلوه ساخت، اسما را	ذات فارغ ز اعتبارِ ظهور
چشمکی می‌زند ثریا را	ذره اینجا به هر زمینگیری
تا دهد عرضه داغِ دلها را	می‌کند دودی از نفس ظاهر
تا کند سینه‌چاک، دنیا را	می‌کشد طرفی از نقاب سحر
نفسِ معجزِ مسیحا را	از نسیم بهار کرد عیان
شمع اسرار دست موسا را	می‌نماید ز شاخ هر گلبن
چه نهانی‌ست آشکارا را؟	شوق، حیران که با چنین اظهار
که نهاده است داغ سودا را؟	در دلِ لاله‌ی چمن آخر
کز جگر خون چکید خارا را؟	سرّ حیرت به گوشِ کوه که گفت؟
که دریده‌ست جیبِ صحرا را؟	جاده هرسو گشوده است آغوش
سوخت حیرت، نگاهِ بینا را	زین همه جلوه‌ی جنون‌پیما
ابر، نشانند جوشِ دریا را	شعله‌ی دل ز چشمِ تر ننشست
همه تن ناله کرد مینا را	غُلْغُلِ باده‌ی قیامت‌جوش
مُهر بر لب، زبانِ گویا را	آگهی می‌زند چو آینه
از صدف پرس این معمّا را	قفلِ گنجِ دل است خاموشی
ترک کن قصّه‌ی من و ما را	بیدل ار واقفی ز رمزِ یقین

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست

این من و ما، همان اضافتِ اوست

وزن: فعلاتن مفاعِلن فعِلن (خفیف مسدس مخبون)

